

بریده‌ای از «تسخیر نان»

پیتر کروپتکین

رضا اسکندری

توضیح مترجم:

«تسخیر نان»، بلندترین جستار نظری پیتر کروپتکین، از سرشناس‌ترین متفکران آنارشیست سده‌های نوزدهم و بیستم، و احتمالاً مفصل‌ترین شرحی است که بر «کمونیسم آنارشیستی» نوشته شده است. کروپتکین در این کتاب، به ترسیم برنامه‌ی عمل برای یک انقلاب اجتماعی (سوسیالیستی) می‌پردازد که این بار، نه برای اشغال قدرت به دست تجسم سیاسی یک طبقه یا یک حزب پیشرو، که برای امحاء اقتدار دولتی سامان یافته است. هرچند همان‌گونه که از نام این رساله پیداست، کروپتکین تأمین نان برای همه را نخستین و اصلی‌ترین شعار انقلاب و جامعه‌ی مبتنی بر کمونیسم آنارشیستی می‌داند، اما در فصول میانی کتاب خود، گذری بر صورت‌بندی هنر، ادبیات و علم در جامعه‌ی نوپدید پس از انقلاب ارائه می‌دهد. متن حاضر بریده‌ای از فصل نهم این کتاب است.

انسان موجودی نیست که غایت زندگی‌اش، خوردن، نوشیدن و یافتن سرپناهی برای خودش باشد. به محض آن که نیازهای مادی‌اش برطرف شد، نیازهای دیگری که به طور کلی می‌توان حایز خصلتی هنری دانستشان آشکار خواهند شد. این نیازها تنوع بسیاری دارند و از فردی به فرد دیگر تفاوت می‌کنند. هر قدر جامعه‌ای متمدن تر باشد، فردیت در آن بیشتر بسط خواهد یافت و این امیال نیز متنوع‌تر خواهند بود.

حتی امروز هم می‌توانیم مردان و زنانی را ببینیم که خود را از ضروریات زندگی‌شان محروم می‌کنند تا خرده‌ریزهایی کاملاً غیرضروری به دست آورند. شکل خاصی از رضایت‌مندی یا التذاذ فکری یا مادی. یک مسیحی یا یک تارک دنیا ممکن است چنین میلی به تجملات را تقبیح کند. اما دقیقاً همین چیزهای کوچک‌اند که یکنواختی وجود را از میان می‌برند و آن را دوست‌داشتنی می‌کنند. آیا زندگی، با تمام سخت‌کوشی‌ها و افسوس‌های ناگزیرش، ارزش زیستن را می‌داشت اگر علاوه بر کار روزمره، هیچ لذتی مطابق با ذوق فردانی افراد وجود نمی‌داشت؟

اگر ما خواهان انقلابی اجتماعی هستیم، بدون تردید نخستین آرمان ما نان برای همه است. تحول این جامعه‌ی کربه که در آن، هر روز کارگرانی توانمند را می‌بینیم که دست نیازشان را به سمت کارفرمایانی دراز می‌کنند که استثمارشان خواهند کرد؛ جامعه‌ای که در آن زنان و کودکان شب‌ها بدون هیچ سرپناهی آواره مانده‌اند؛ غذای کل یک خانواده به مشتی نان خشک تقلیل یافته است؛ مردان، زنان و کودکان در نیازشان به مراقبت، و حتی گاه در نیازشان به غذا، می‌سوزند و می‌میرند. برای پایان دادن به این نابرابری‌ها و زشتی‌هاست که ما خواهیم شورید.

اما انتظار ما از انقلاب بیش از این‌هاست. ما می‌بینیم که کارگران، ناگزیر از ستیزی دردآور برای بقاء و ادار شده‌اند تا لذات والاتر را نادیده بگیرند. والاترین لذاتی که در دسترس مردمان قرار دارد: علم و خصوصاً اکتشافات علمی، هنر و به طور خاص آفرینش هنری. اگر انقلاب اجتماعی باید قوت روزانه‌ی همگان را تضمین کند، از آن رو است که بتواند لذاتی را که امروز برای اقلیتی محدود کنار گذاشته شده، به همه‌ی ما بچشاند؛ برای آن است که فراغتی و امکانی را برای توسعه‌ی توانایی‌های ذهنی در اختیار همگان بگذارد. پس از آن که مسئله‌ی نان برای همیشه حل شد، عالی‌ترین هدف ما فراغت خواهد بود.

بی‌تردید در جهان امروز، جایی که صدها و هزاران نفر از نوع بشر به نان، زغال، پوشاک و سرپناه نیازمندند، تجمل‌گرایی یک جرم است. زیرا برای ارضاء آن، کودکان کار باید بدون نان بمانند! اما در جامعه‌ای که در آن، همه نان و سرپناه ضروری خود را دارند، نیازهایی که ما امروز تجملاتی می‌دانیم، بیشتر طبیعی به نظر خواهند رسید. از آنجایی که انسان‌ها شبیه به هم نیستند و نمی‌توانند باشند (زیرا تنوع سلیق و نیازها، اصلی‌ترین ضمانت برای پیشرفت بشری است)، همواره مردان و زنانی هستند - و بسیار خوب است که باشند - که خواسته‌هایشان در سمت و سوی خاص، فراتر از نیازمندی‌های مردمان عادی است.

همه به تلسکوپ احتیاج ندارند، زیرا حتی اگر آموزش عمومی فراهم باشد، باز هم کسانی هستند که مطالعه‌ی چیزهای میکروسکوپی را به بررسی آسمان‌های پرستاره ترجیح می‌دهند. بعضی از مجسمه‌ها خوششان می‌آید و بعضی از نقاشی. ممکن است بزرگ‌ترین بلندپروازی یک نفر، داشتن یک پیانوی خوب باشد، در حالی که دیگری با داشتن یک آکاردئون خشنود می‌شود. ذائقه‌ها متفاوتند، اما نیازهای هنری در بین همگان وجود دارد. در شرایط کنونی ما، در این جامعه‌ی سرمایه‌داری بیمار، انسانی که چنین نیاز هنری‌ای را در خود احساس می‌کند قادر به ارضاء آن نیست، مگر آن که ثروتی عظیم به ارث برده باشد یا با سخت‌کوشی بسیار، سرمایه‌ی فکری فراهم کند که او را به اشغال منصب یک استاد دانشگاه قادر می‌سازد. با این همه، او این امید را که شاید روزی بتواند کم‌وبیش این نیاز ذوقی‌اش را برآورده سازد، حفظ می‌کند. به همین دلیل هم جوامع کمونیستی ایده‌آلیست را، که تأمین زندگی مادی همه‌ی افراد را هدف انحصاری خود قرار داده‌اند، ملامت می‌کند. او به ما می‌گوید «در فروشگاه‌های اشتراکی شما، شاید نان برای همه وجود داشته باشد، اما تصاویر زیبا، ابزارهای اپتیکی، مبل‌مان مجلل و جواهرات هنرمندانه ندارد؛ به بیانی ساده‌تر، تمام آن چیزهایی که ارضاء‌کننده‌ی سلیق متنوع بشرند. علاوه بر این، امکان دست‌یافتن مردم به هرچیزی را، مگر نان و گوشتی که جامعه قادر به تأمین آن برای همگان است و پارچه‌های خاکستری رنگی که تن‌پوش تمام مردمان شهر است، سرکوب می‌کنید.»

این‌ها اعتراضاتی است که تمام نظام‌های کمونیستی باید با آن روبه‌رو شوند و بنیان‌گذاران جوامع نوینی که در بیابان‌های آمریکا تأسیس شده‌اند^۱ هم هیچ‌گاه آن را درک نکرده‌اند. آنان بر این باور بودند که اگر جامعه بتواند لباس کافی برای پوشش اعضای خود فراهم کند، اتاق موسیقی‌ای به راه بیندازد که در آن، همه‌ی «برادران» بتوانند قطعه‌ای بنوازند یا گاه و بی‌گاه نمایشی اجرا کنند، کافی است. آن‌ها فراموش کردند که احساس هنری در میان کشاورزان به همان اندازه وجود دارد که در میان شهرنشینان، و علی‌رغم آن که تجلیات این احساس هنری در میان فرهنگ‌های مختلف تفاوت دارد، اما اصل آن یکی است. اجتماع بیهوده کوشید تا ضروریات عام زندگی افراد را تأمین کند، بیهوده کوشید تا هر آموزشی را که به بسط فردیت افراد یاری می‌رساند سرکوب کند و بیهوده کوشید تمام متون خواندنی راه، مگر انجیل، از میان ببرد. ذوق فردانی افراد بیرون زد و موجب نارضایتی عمومی شد. هر زمان که کسی پیشنهاد می‌داد یک پیانو یا یک ابزار علمی خریداری شود، جنجال و درگیری به راه می‌افتاد. پیشرفت از رمق افتاد. جامعه نمی‌تواند در شرایطی که احساسات فردی، تمایلات هنری و تمام مسیرهای پیشرفت را از میان می‌برد، به حیات خود ادامه دهد.

آیا کمون آنارشیستی هم باید مسیر مشابهی را در پیش گیرد؟ روشن است که نه؛ اما اگر دریابد علاوه بر آن که تمام ضروریات زندگی مادی را تولید می‌کند، باید تلاش کند تا تجلیات ذهن بشری را هم راضی کند.

صراحتاً ادعان می‌کنیم که وقتی از مغاک فقر و رنجی که پیرامون ما در جریان است سخن می‌گوییم، وقتی ضجه‌ی دلخراش کارگرانی را می‌شنویم که در خیابان‌ها دوره می‌افتند و درخواست کار می‌کنند، پرسیدن این سوال بی‌رحمانه است؛ اما مردم در جامعه‌ای که اعضایش به خوبی سیر شده‌اند، برای ارضاء میل فردانی‌شان به تملک فلان ظرف چینی یا یک لباس مخمل چگونه عمل خواهند کرد؟

وسوسه می‌شویم چنین پاسخ بدهیم: اجازه بدهید برای شروع از مسئله‌ی نان مطمئن شویم، بعداً به چینی و مخمل هم خواهیم پرداخت. اما باید این مسئله را به رسمیت بشناسیم که انسان نیازهای دیگری به جز غذا نیز دارد. از آنجا که نقطه‌ی قوت آنارشیسم دقیقاً در این است که تمام توانش‌ها و تمام شهوات بشری را می‌شناسد و هیچ‌کدام را نادیده نمی‌گیرد، در چند جمله‌ی کوتاه توضیح می‌دهیم که [در کمون آنارشیستی] انسان چگونه قادر است برای ارضاء تمام نیازهای فکری و هنری خود تدبیری ببیند.

پیشتر اشاره کردیم که با ۴ یا ۵ ساعت کار در روز تا سن ۴۵ یا ۵۰ سالگی، انسان می‌تواند به سادگی تولید تمام آن چیزهایی که برای آسایش جامعه ضرورت دارد را تضمین کند.

اما روز کاری انسانی که به رنج و محنت کار عادت دارد، پنج ساعت نیست. او به ۱۰ ساعت کار برای ۳۰۰ روز سال عادت دارد که تا پایان عمرش هم ادامه خواهد یافت. مسلماً زمانی که انسان به یک ماشین افسار شود، به سرعت سلامتش را از دست می‌دهد و قوای دماغی‌اش تحلیل می‌رود. اما زمانی که انسان امکان تغییر دادن شغلش را، و خصوصاً تغییر از کار یدی به کار فکری [و بالعکس] را داشته باشد، می‌تواند برای ۱۰ یا ۱۲ ساعت در روز، بدون خستگی و حتی با لذت و شادکامی به کار بپردازد. نتیجتاً، فردی که ۴ یا ۵ ساعت کار یدی لازم برای معیشتش را انجام داده، ۵ یا ۶ ساعت دیگر دارد که می‌تواند آن را بر اساس سلیقه و ذائقه‌اش صرف کند. این ۵ یا ۶ ساعت در روز او را قادر می‌سازد تا با بهره‌گیری از ارتباطاتش با دیگران، هر آنچه بیش از ضروریات زندگی - که برای همگان تضمین شده است - بخواهد برای خودش تأمین کند.

او ابتدا وظایفش در زمین زراعی یا کارخانه یا هر کجای دیگر راه، که سهم او در تولید عمومی جامعه است، به انجام می‌رساند و سپس، نیمه‌ی دوم روز، هفته و سال خود را، برای ارضاء نیازهای هنری و علمی یا تفریحات خود صرف می‌کند.

هزاران جامعه [مانند این] قد بر خواهند افراشت. جوامعی که هر ذائقه و هر شکلی از علایق تفریحی افراد را ارج می‌نهند. برخی ساعات فراغت خود را، برای مثال، به ادبیات اختصاص خواهند داد. آنان گروه‌هایی از نویسندگان، شاعران، ناسران، تصویرگران و طراحان تشکیل می‌دهند که همگی هدفی واحد را تعقیب می‌کنند: انتشار ایده‌هایی که برایشان عزیز و ارجمند است.

امروز، یک نویسنده می‌داند که رنج‌بری به نام کارگر وجود دارد که می‌تواند در ازای چند شلینگ در روز، کار چاپ کتابش را به او بسپارد. اما به ندرت نویسنده‌ای هست که بداند چاپخانه چه جور جایی است و اگر حروفچین از مسمومیت با سرب رنج می‌کشد یا کودکی که پای دستگاه چاپ کار می‌کند از بیماری خونی جان می‌دهد، آیا موجود مفلوک دیگری هست که جایش را پر کند یا نه.

اما زمانی که دیگر کسی نباشد که از سر گرسنگی حاضر شود کار خود را در ازای حقوقی بخور و نمیر بفروشد، زمانی که کارگران استعمارشده‌ی امروز به افرادی تحصیل کرده مبدل شوند که ایده‌های خودشان را بر صفحات سیاه و سفید کاغذ نقش بزنند و با دیگران به اشتراک بگذارند، آن زمان نویسندگان و مردان علم ناگزیر خواهند بود با یکدیگر و با چاپخانه‌داران و ناشران همگام شوند تا نوشته‌ها و اشعارشان را به چاپ برسانند.

تا زمانی که مردمان کارهای یدی و پیش‌پاافتاده را نشانه‌ای از فرودستی می‌دانند، برایشان دیدن نویسنده‌ای که خودش مشغول حروفچینی کتابش است، عجیب به نظر می‌رسد. اما آن زمان که زشتی و بدنامی کار یدی از میان رفت، زمانی که همه ناگزیر از کار با دست‌هایشان شدند و کسی نبود که کار یدی دیگران را انجام دهد، آن وقت نویسنده‌ها و طرفدارانشان خیلی زود هنر کار با صفحات حروفچینی و ماشین‌های تحریر را یاد خواهند گرفت. آن‌ها - تمامی ستایش‌گران کتاب‌های چاپ‌شده - لذت گرد هم آمدن برای تحریر کتاب، بستن و طراحی صفحات و برداشتن نسخه‌هایی تازه از چاپ بیرون آمده را خواهند چشید. این دستگاه‌های زیبا، این ماشین‌آلات شکنجه‌ی کودکانی که باید از صبح تا شب پایشان بایستند، منبع التذاذ کسانی خواهد شد که با استفاده از آن‌ها، اندیشه‌ی نویسندگان محبوب‌شان را نشر خواهند داد.

^۱ اشاره‌ی کروپتکین به جوامعی نظیر ایکاری‌ها (پیروان اتین کابه) و بنیان شهرهایی چون نیوهارمونی و نیومورال‌ورلد (پیروان رابرت اوئن) است که با نگره‌های آرمان‌شهری، کوشیدند شهرهایی مبتنی بر آرمان‌های سوسیالیستی در بیابان‌های آمریکا تأسیس کنند. تمام این تلاش‌ها در نهایت منجر به شکست شد. م.

آیا ادبیات از این تغییر آسیب خواهد دید؟ آیا شاعر، پس از آن که از خانه بیرون رفت و دستانش را برای کمک به نشر آثارش به کار گرفت، تنزل خواهد یافت؟ آیا داستان‌نویس دانش خود از طبیعت بشری راه، پس از آن که دوشادوش دیگران در جنگل، در کارخانه یا در ساخت راه‌ها و راه‌های آهن به کار ایستاد، از دست خواهد داد؟ آیا برای این سوالات بیش از یک پاسخ وجود دارد؟

شاید از حجم بعضی از کتاب‌ها کاسته شود. اما حتی در آن صورت هم، حرف‌های بیشتری در صفحات کمتری زده خواهد شد. شاید کاغذپاره‌های کمتری منتشر شود. اما آنچه منتشر می‌شود با توجه بیشتری خوانده شده بیشتر مورد تحسین قرار خواهد گرفت. کتاب‌ها به چرخه‌های بزرگ‌تری از افراد، با تحصیلات بهتر و بیشتر خواهد رسید. افرادی که صلاحیت بیشتری برای قضاوت محتوای کتاب‌ها دارند.

افزون بر این، هنر چاپ از زمان گوتنبرگ پیشرفت اندکی داشته و هنوز در مرحله‌ی نوزادی است. امروزه حروفچینی متنی که در ده دقیقه دست‌نویس شده، دو ساعت طول می‌کشد. اما [در این نظام نو] روش‌های سریع‌تری برای انتشار ایده‌ها ضرورت یافته و کشف خواهند شد! چه رقت‌بار است که هر نویسنده مجبور نیست سهم خود در انتشار کتابش را برعهده گیرد! اگر چنین می‌بود، صنعت چاپ چه پیشرفت‌ها که نمی‌کرد! امروز نمی‌بایست از همان حروف متحرکی استفاده کنیم که در قرن هفدهم استفاده می‌شد.

آیا این یک رویاست که به جامعه‌ای بیندیشیم که در آن -با تبدیل شدن همه‌ی مردم به تولیدکنندگان واقعی، با فراهم آوردن تحصیلات برای همگان به گونه‌ای که بتوانند دانش و هنر را درون خود بارور سازند و با تأمین فراغتی برای همگان- انسان‌ها گرد هم بیایند تا با کمک یکدیگر به انتشار آثاری بپردازند که دوست دارند و هر کدام سهم خود از کار یدی انتشار کتاب را به انجام رسانند؟ همین امروز، صدها جامعه‌ی آموخته و ادبی در جهان وجود دارد. این جوامع چیزی نیستند مگر گروه‌هایی آزاد از مردم که به شاخه‌های معینی از دانش علاقمندند و با هدف انتشار آثارشان گرد هم آمده‌اند. نویسندگانی که برای مطبوعات این انجمن‌ها می‌نویسند، حقوقی دریافت نمی‌کنند و خود این نشریات هم، به جز نسخه‌هایی محدود، برای فروش تولید نمی‌شوند. آن‌ها به رایگان برای انجمن‌های دیگری در چهارگوشه‌ی جهان ارسال می‌شوند تا در آنجا، تخم دانش‌های مشابهی را بپراکنند. فلان عضو یک انجمن ممکن است یادداشتی یک برگه را در مقاله‌ی خود بگنجانند و در آن، یک مشاهده‌ی علمی را به اجمال توضیح دهد. دیگری ممکن است اثری حجیم را منتشر کند و در آن، نتیجه‌ی پژوهشی چندساله را ارائه دهد. دیگری هم ممکن است صرفاً به مرور نشریات بپردازند و این بررسی را، نقطه‌ی شروع پژوهش‌های آتی خود قرار دهند. [این تفاوت‌ها] اهمیتی ندارد: همه‌ی این نویسندگان و خوانندگان، برای تولید آثاری که مورد علاقه‌ی همه‌شان است، گرد آمده‌اند.

این درست است که یک جامعه‌ی آموخته، همانند یک نویسنده‌ی منفرد، برای چاپ آثار خود به چاپخانه‌ای مراجعه می‌کند که در آن، کارگران درگیر کار چاپ هستند. امروزه، کسانی که به این جوامع آموخته تعلق دارند، کار یدی چاپ را، که مشخصاً در شرایط بسیار بدی به انجام می‌رسد، تقبیح می‌کنند. اما جامعه‌ای که تحصیلات گسترده‌ی فلسفی و علمی را در اختیار تمامی اعضای خود قرار می‌دهد، می‌داند که چطور کار یدی را به گونه‌ای سازمان دهد که مایه‌ی افتخار مردمان باشد. جوامع آموخته‌ی چنین جامعه‌ای، انجمن‌هایی خواهند بود متشکل از کاشفان، عاشقان علم و کارگران، که همگی با کارهای یدی آشنا هستند و علاقمند به علم.

اگر یکی از این جوامع، برای مثال، به مطالعه‌ی زمین‌شناسی می‌پردازد، همگی در اکتشاف لایه‌های زمین مشارکت خواهند کرد. هر عضو انجمن سهم خود در پژوهش را برعهده خواهد داشت و ده هزار مشاهده‌گر، در جایی که امروز بیش از یکصد مشاهده‌گر حضور ندارند، در یک سال بیش از آنچه امروز در بیست سال انجام می‌شود کار خواهند کرد. زمانی هم که قرار به چاپ نتیجه‌ی کارشان باشد، ده هزار مرد و زن، با مهارت‌های مختلف، آماده‌اند تا نقشه‌ها را ترسیم کنند، قالب چاپ تصاویر را بسازند و متن کتاب را تصنیف و چاپ کنند. آن‌ها با اشتیاق از فراغت خود خواهند زد: در تابستان برای سفرهای اکتشافی و در زمستان برای کار در فضاها بستانه. وقتی که خروجی کارشان بیرون آمد، نه فقط صدنفر، که ده هزار نفر خواننده‌ی مشتاق برای کار مشترکشان دارند.

این مسیری است که پیشرفت بشری در پیش گرفته است. حتی امروز، زمانی که انگلستان برای تکمیل لغت‌نامه‌ی انگلیسی احساس نیاز کرد، کسی چشم‌انتظار تولد لیتزه‌آی دیگری نماند که زندگی خود را وقف تصنیف لغت‌نامه کند. از داوطلبان کمک خواسته شد و یک هزار نفر، به صورت خودانگیخته و به رایگان مشغول به خدمت شدند. به کتابخانه‌ها ریختند، یادداشت‌برداری کردند و ظرف چند سال کاری را به انجام رساندند که یک نفر در طول تمام عمر خود قادر به انجامش نمی‌بود. در تمامی شاخه‌های خرد انسانی روحیه‌ی مشابهی را می‌توان دید و ما، با دانش محدودی که از بشریت داریم، می‌توانیم حدس بزنیم که آینده، خود را در چارچوب چنین همکاری و تعاونی بازخواهد نمود. تعاونی که به مرور بر کار افراد سایه می‌اندازد.

برای آن که لغت‌نامه‌ی ما، به واقع کاری اشتراکی باشد، ضروری است که انبوهی از نویسندگان، چاپچی‌ها و خوانندگان نسخه‌های چاپی، با هم و در همکاری با هم کار کنند. در این مسیر، کارهایی در نشریات و انتشاراتی‌های سوسیالیستی صورت گرفته که نمونه‌هایی از ترکیب کار یدی و کار ذهنی را پیش روی ما قرار می‌دهند. در روزنامه‌ی ما، این اتفاق بارها روی داده است که یک نویسنده‌ی سوسیالیست، خودش حروف سربی نوشته‌اش را برای چاپ آماده می‌کند. درست است که این قبیل تلاش‌ها بسیار نادرند، اما به ما نشان می‌دهند که تطور و تکامل در کدام مسیر به پیش می‌رود.

این رویدادها راه آزادی را به ما نشان می‌دهند. در آینده، زمانی که یک نفر چیزی برای گفتن دارد، حرفی فراتر از افکار و باورهای زمانه‌ی خودش، لازم نیست به دنبال سردبیری بگردد که سرمایه‌ی مورد نیاز برای انتشار آن حرف را پیشاپیش در اختیارش بگذارد. او در میان کسانی که با کسب‌وکار چاپ آشنا هستند و آنانی که ایده‌هایش را تأیید می‌کنند، به دنبال همکاری خواهد گشت و در کنار یکدیگر، کتاب یا نشریه‌ی او را به چاپ خواهند رساند.

^۲ امیل لیتزه (۱۸۰۱-۱۸۸۱)، زبان‌شناس و فیلسوف فرانسوی و مؤلف لغت‌نامه‌ی زبان فرانسوی. م.

ادبیات و روزنامه‌نگاری، دیگر روش‌هایی برای پول درآوردن و زندگی کردن به خرج دیگران نخواهند بود. اما آیا کسی هست که ادبیات و روزنامه‌نگاری را از درون بشناسد و مشفقانه، سودای آن را نداشته باشد که دست‌کم ادبیات بتواند خود را از کسانی که پیش‌تر حامیانش بودند و حالا استعمارکنندگان، نجات دهد؟ از دست انبوه کسانی که -صرف نظر از استثنائاتی معدود- هزینه می‌کنند تا ادبیات را در وضعیتی میان‌مایه یا در حالت سهل‌انگارانهای نگاه دارند که با ذائقه‌ی ناپسند توده‌ی بزرگ‌تری از افراد جور درمی‌آید.

ادبیات و علوم، تنها زمانی جایگاه حقیقی خود را در مسیر توسعه‌ی بشری به دست می‌آورند که رها از قید و بندهای تجاری، منحصراً توسط و برای کسانی تولید شوند که به آن‌ها عشق می‌ورزند.

[...]

اما هنر چه؟ امروز از هر سو صدای ناله‌هایی درباب افول هنر به گوش می‌رسد. ما بی‌تردید بسیار عقب‌تر از استادان بزرگ عصر رنسانس هستیم. سویی فنی هنر به تازگی پیشرفت عظیمی داشته است. صداها نفر از مردمان مستعد، با سطوح معینی از نبوغ هنری، هر شاخه‌ای از هنر را زایا و بارآور ساخته‌اند؛ اما با این همه، به نظر می‌رسد هنر از تمدن بشری رخت برپسته است! سویی‌های فنی پیشرفته کرده، اما الهامات و خیال هنرمندان کمتر از همیشه به کارگاه هنرمندان رسوخ می‌کند.

چنین الهامی از کجا باید بیاید؟ تنها ایده‌های بزرگ می‌توانند الهام‌بخش هنرها باشند. هنر مترادف آرمانی ما برای خلاقیت نیست، بلکه باید چیزی فراتر از آن باشد. اما هنرمندان حرفه‌ای ما، صرف‌نظر از استثنائاتی بسیار نادر، بی‌ذوق‌تر از آنند که افقی تازه را ادراک کنند.

افزون بر این، چنین الهامی را نمی‌توان در میان کتاب‌ها جست. این الهام باید از زندگی بیرون کشیده شود و جامعه‌ی امروز، از برانگیختن آن قاصر است. رافائل^۲ و موریو^۳ در زمانه‌ای نقاشی می‌کردند که هنوز می‌شد با حفظ سنت‌های کهنه‌ی مذهبی، به جستجوی آرمانی نو پرداخت. آن‌ها برای زینت بخشیدن به کلیساهای نقاشی می‌کردند که خود، حاصل کار مخلصانه‌ی نسل‌هایی از مردمان هر شهر بودند. تالارهای اصلی کلیساهای جامع با سویی رمزآلودشان، با عظمت و شکوهشان، پیوندی با خود زندگی در آن شهر برقرار می‌کردند و می‌توانستند منبع الهامی برای نقاشان باشند. نقاش روی بنای یادبودی متعلق به عموم مردم کار می‌کرد. او با همشهریانش سخن می‌گفت و در مقابل، از آنان الهام می‌گرفت. او همان‌گونه توده را خطاب قرار می‌داد که تالار اصلی، ستون‌ها، شیشه‌های رنگی، مجسمه‌ها و درها حجاری‌شده‌ی کلیسا آنان را مورد خطاب خود قرار می‌دادند. اما امروز، بزرگ‌ترین افتخاری که یک نقاش می‌تواند تجسم کند آن است که یکی از بوم‌هایش، در قابی از چوب پرداخت‌شده، بر دیوار یک موزه آویخته شود؛ موزه‌ای که خود چیزی نیست مگر [قرآتی نو از] همان عتیقه‌فروشی‌های قدیمی که در آن، درست همان‌گونه که در پارادو^۴ می‌توانید تابلوی عروج عیسی موریو را کنار تابلوی گدای بلاسکس^۵ و سگ‌های فیلیپ دوم ببینید. بیچاره بلاسکس و بیچاره موریو! مجسمه‌های شوربخت یونانی که زمانی در معابد شهرهای خودشان زندگی می‌کردند، حالا میان مخمل‌های سرخ آویزان در لوور گرفتار شده‌اند!

زمانی که یک مجسمه‌ساز یونانی، مرمر خود را می‌تراشید، می‌کوشید تا روح و قلب شهرش را متجلی سازد. تمام سوداها و سنن افتخارآمیز شهر، باید دوباره در اثر او لمس و تجربه می‌شد. اما امروز، اثری از شهر یکپارچه وجود ندارد. دیگر اجماعی از ایده‌ها در شهر دیده نمی‌شود. شهر، تجمع تصادفی مردمی است که یکدیگر را نمی‌شناسند، علاقه‌ی مشترکی ندارند و در مقابل، هر کدام می‌خواهد به هزینه‌ی دیگری ثروتمند شود. سرزمین پدری بی‌ارزش است... یک بانکدار بین‌المللی و یک زباله‌گرد، چه سرزمین اجدادی مشترکی دارند؟ تنها زمانی که شهرها، اقلیم، ملت‌ها یا گروه‌های ملی، دیگر بار حیات هماهنگ خود را احیاء کنند است که هنر می‌تواند از *آرمان‌ها و ایده‌های مشترک مردمان شهر الهام بگیرد*. آنگاه معماران یادبودهایی برای شهر می‌سازند که دیگر معبد، زندان یا دژ نظامی نیست. آنگاه نقاشان، مجسمه‌سازان، حجاران و بنایان، که همگی از منبع حیاتی مشترکی نیرو گرفته‌اند، به سراغ بوم‌ها، مجسمه‌ها، تزئینات و ساختمان‌های خود خواهند رفت و دوشادوش یکدیگر، با شکوه به سمت آینده گام خواهند داشت.

اما تا آن زمان، هنر تنها حیاتی نیاتی خواهد داشت. بهترین تابلوهای نقاشان مدرن، آن‌هایی هستند که طبیعت، روستاها، دره‌ها، دریاها و خطرات آن و کوه‌ها و شکوه آن را به تصویر می‌کشند. اما یک نقاش چگونه می‌تواند شاعرانگی کار روی زمین زراعی را به تصویر بکشد اگر خود تنها به آن فکر کرده یا آن را تجسم کرده باشد؟ اگر هیچ‌گاه خودش لذت آن را تجربه نکرده باشد؟ اگر کار بر روی زمین را درست به اندازه‌ی پرنده‌ای بشناسد که در فصل کوچ، از فراز اراضی روستایی عبور کرده است؟ اگر خودش، در زمان شور و هیجان جوانی، هیچ غروبی را در پشت گاوآهنی مشغول به کار نگذرانده باشد و از درو کردن ساق گیاهان با گردش بلند داس لذت نبرده باشد؟ آن هم دوشادوش علف‌چینان دیگری که با شور و توان او را به رقابت می‌خوانند و دختران جوانی که آسمان را با ترانه‌های خود مالا مال می‌سازند؟ عشق به خاک و آنچه از خاک می‌روید را نمی‌توان با گردش قلم‌مو به دست آورد؛ تنها با خدمتگزاری زمین است که می‌توان به چنین عشقی رسید. و بدون دوست داشتن، چگونه می‌توان آن را به تصویر کشید؟ به همین دلیل است که هرآنچه بهترین نقاشان در این راه تولید کرده‌اند، هم‌چنان ناقص و نارساست. غیرواقعی و عموماً از سر احساسات. قدرتی در این آثار نیست.

^۲ رافائل سانتزیو دا اوربینو (۱۴۸۳-۱۵۲۰)، که بیشتر با نام رافائل شناخته می‌شود، از مهم‌ترین نقاشان ایتالیایی عصر رنسانس است. م.

^۳ بارتولومه استبان موریو (۱۶۱۷-۱۶۸۲)، نقاش اسپانیایی سبک باروک. م.

^۴ موزه‌ی ملی پارادو، از موزه‌های مهم هنری در شهر مادرید. م.

^۵ دیه‌گو رودریگس دی سیلیا ای بلاسکس (۱۵۹۹-۱۶۶۰)، از بزرگ‌ترین نقاشان دوره‌ی باروک و از مشهورترین نقاشان تاریخ هنر اسپانیا. م.

باید غروب خورشید را در زمان بازگشتن از سر کار دیده باشید. باید دهقانی بوده باشید در میان دهقانان تا شکوه خورشید را در دیدگان خود نگاه داشته باشید. باید روز و شب، همراه ماهیگیران به دریا زده باشید، ماهی گرفته باشید، با موج‌ها جنگیده باشید، با طوفان رویارو شده باشید و پس از کاری سخت، لذت بیرون کشیدن توری پر از ماهی یا نومییدی تهی دیدن تور را تجربه کرده باشید تا بویقای ماهیگیری را درک کنید. باید زمانی را در کارخانه گذرانده باشید، خستگی‌ها و شادمانی‌های کار مولد را چشیده باشید، در پرتو نور زنده‌ی کوره‌ها، فلزات را با یکدیگر آمیخته باشید و زندگی با ماشین‌ها را احساس کرده باشید تا بتوانید قدرت انسان را درک کنید و آن را در کار هنری خود متجلی سازید. احساسات توده‌ها باید در شما رخنه کند تا بتوانید توصیفشان کنید.

علاوه بر این، کار هنرمندان فردا، که مانند هنرمندان بزرگ پیشین، زندگی توده‌ها را تجربه کرده‌اند، برای فروش نخواهد بود. جزئی خواهد بود از کل زندگی. جزئی که بدون دیگر اجزا کامل نیست، همان‌گونه که دیگر اجزاء نیز بدون آن. مردم به شهر هنرمند خواهند رفت تا آثار او و زیبایی با روح و زلالی را ببینند که آثار مثبت خود را بر قلب و جان مردمان باقی خواهد گذاشت.

هنر، برای آن که توسعه یابد، باید به هزار میانجی با صنعت درآمیزد؛ یا آن‌گونه که راسکین^۷ و شاعر بزرگ سوسیالیست، موریس^۸، بارها و به روشنی بیان کرده‌اند، با آن عجین شود. هر آن چیزی که در خیابان، در داخل و بیرون بناهای عمومی، انسان را محاصره می‌کند، باید صورت ناب هنری داشته باشد. اما این، تنها در جامعه‌ای تحقق‌پذیر است که در آن، همگان از آسودگی و فراغت برخوردار باشند. تنها در آن صورت است که می‌توانیم شاهد اجتماعی هنری باشیم که هر کدام از اعضای آن، فضایی برای شکوفا کردن قابلیت‌هایش خواهد داشت. زیرا هنر نمی‌تواند خود را از کارهای منحصرأیدی و فنی فراوانش برهاند. این انجمن‌ها، مسئولیت زیباسازی خانه‌های اعضایشان را برعهده خواهند گرفت؛ درست همانند نقاشان جوان ادینبورگ که داوطلبانه و از سر مهر، کار تزئین دیوارها و سقف بیمارستانی مخصوص فقیران شهر را به عهده گرفتند.

نقاش یا مجسمه‌سازی که کاری را با احساسی شخصی خلق کرده، آن را به زنی که دوست می‌دارد یا یک دوست عزیز تقدیم می‌کند. آیا چنین کاری که به نام عشق و ملهم از آن خلق شده است، ضعیف‌تر از آن کاری است که برای ارضای سلیقه‌ی مشت‌بی‌ذوق تولید شده اما قیمتی گزاف دارد؟ مشابه این قاعده در خصوص تمام لذاتی که در زمره‌ی ضروریات زندگی نیستند نیز صادق است. آن کسی که آرزوی یک پیانوی بزرگ را دارد، می‌تواند به انجمن سازندگان ادوات موسیقی وارد شود و با اعطای بخشی از نیم‌روز فراغت خود به انجمن، خیلی زود به پیانوی رؤیاهایش دست یابد. اگر او شیفته‌های مطالعات نجومی است، به انجمن ستاره‌شناسان وارد می‌شود و دوشادوش فیلسوفان، پژوهشگران، ریاضی‌دانان، صنعتگران سازنده‌ی ادوات ستاره‌شناسی، دانشمندان و تازه‌کاران این انجمن مشغول به کار می‌شود. او نیز با انجام کاری که از سوی انجمن به او سپرده می‌شود، به تلسکوپ‌ی که می‌خواهد دست خواهد یافت. خصوصاً که ساخت ابزارهای تنجیم، کار بسیار دشواری است و مستلزم کار سفالگران، نجاران، ریخته‌گران و متخصصان مکانیک است و آخرین تنظیمات آن هم برعهده‌ی صنعتگرانی ماهر و هنرمند.

به بیانی خلاصه، پنج تا هفت ساعت در روز که اوقات فراغت هرکس است و پس از انجام چند ساعت کار لازم برای [مشارکت در] تولید ضروریات جامعه برای افراد باقی می‌ماند، برای ارضاء میل افراد به هر شکلی از تجملات و زیبایی‌ها کفایت می‌کند. هزاران انجمن، مسئولیت تولید این چیزها را برعهده خواهند گرفت. آن چیز که امروز موهبتی برای یک اقلیت ناچیز است، در دسترس همگان قرار خواهد گرفت. تجملات، دیگر نه نمایش احمقانه و بی‌حاصل جایگاه طبقاتی بورژوازی، بلکه لذتی هنری خواهد بود.

همگان از این لذت نو خشنود خواهند بود. یک کتاب، یک اثر هنری یا یک شیئی زینتی، که با کار جمعی و همدلانه و به منظور رسیدن به هدفی مطلوب تولید شده است، ضرورتاً شوق و آرامشی را سبب می‌شود که زندگی را دلنشین‌تر می‌سازد. برای پایان دادن تقسیم‌بندی میان اربابان و بردگان، می‌کوشیم تا برای هر دو، برای بشریت، شادی بیافرینیم.

^۷ جان راسکین (۱۸۱۹-۱۹۰۰)، نویسنده، نظریه‌پرداز، نقاش و منتقد هنری سرشناس بریتانیایی. م.

^۸ ویلیام موریس (۱۸۳۴-۱۸۹۶)، شاعر، نویسنده، مترجم و طراح پارچه و لباس بریتانیایی. م.